



عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۱۸

دم مزن گر همدمی میبایدت
خسته شو گر مرهمی میبایدت

تا در اثباتی تو بس نامحرمی
محو شو گر محرمی میبایدت

همچو غواصان دم اندر سینه کش
گر چو دریا همدمی میبایدت

از عبادت غم کشی و صد شفیع
پیشوای هر غمی میبایدت

اشک لایقتر شفیع تو از آنک
هر عبادت را نمی میبایدت

تنگدل ماندی، که دل یک قطره خونست
عالمی در عالمی میبایدت

تا که این یک قطره صد دریا شود
صبر صد عالم همی میبایدت

هر دو عالم گر نباشد گو مباش
در حضور او دمی میبایدت

در غم هر دم که نبود در حضور
تا قیامت ماتمی میبایدت

در حضورش عهد کردی ای فرید
عهد خود مستحکمی میبایدت



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۲۵۹

هر زمانم غرقه می‌کن من خوشم
حکم تو جانست چون جان می‌کشم

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

عاشق صنع توم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۳۶۲

دی سؤالی کرد سایل مر مرا
زانک عاشق بود او بر ماجرا

گفت نکتۀ الرضا بالكفر كفر
این پیمبر گفت و گفت اوست مهر

باز فرمود او که اندر هر قضا
مر مسلمان را رضا باید رضا

نه قضای حق بود كفر و نفاق
گر بدین راضی شوم باشد شقاق

ور نیم راضی بود آن هم زیان
پس چه چاره باشدم اندر میان

گفتمش این كفر مقضی نه قضاست
هست آثار قضا این كفر راست

پس قضا را خواه از مقضی بدان
تا شکالت دفع گردد در زمان

راضیم در کفر زان رو که قضا است
نه ازین رو که نزاع و خبث ماست

کفر از روی قضا خود کفر نیست
حق را کافر مخوان اینجا مه‌ایست

کفر جهلست و قضای کفر علم
هر دو کی یک باشد آخر حلم و خلم

زشتی خط زشتی نقاش نیست
بلک از وی زشت را بنمودنیست

قوت نقاش باشد آنک او
هم تواند زشت کردن هم نکو

گر کشانم بحث این را من بساز
تا سؤال و تا جواب آید دراز

ذوق نکته عشق از من می‌رود
نقش خدمت نقش دیگر می‌شود